

راه نظر

به باغ حُسن نبودست چون تو زیبایی
ندیده چشم فلک چون تو ماه سیمائی
به منظر تو گشودیم تا که راه نظر
نکرده ایم نگه بر رخ دلارائی
بریز باده از آن چشم مست در تن ما
که جان تشنه ندارد نیاز صهبائی
ز شعر نغز تو بگرفته ایم حظ بصر
که در سرای سخن بی بدیل گویائی
به تار زلف تو تا دست دل شدست دراز
ندارد از غم بود و نبود پروائی
خوشیم در برت امروز تا مجالی هست
که شام عمر ندارد امید فردائی
به بوستان صفای تو بسته ایم نگاه
که بهتر از سر کویت نبوده مأوائی
حریم روضه تو راحت دل و جان است
مران ز خویش تو ما را که پیر دلھائی

رضا شاپوریان
شنبه پنجم جون ۱۹۹۹